



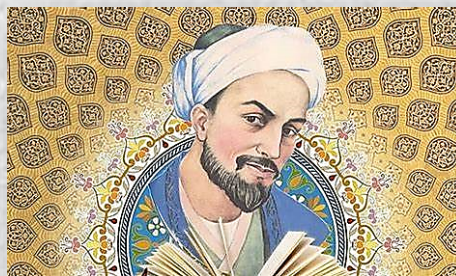
آموزش همکوب در راستای یادگیری بهتر و سریعتر

نام درس: دناى ادیب نام دبیر: غزاله صادق زاده

مبحث: گلستان (حکایت ۱۱)

مقطع: دبستان پایه: چهارم - پنجم - ششم





حکایت ۱۱

یکی در مسجد سنجار به تطوُّع بانگ نماز گفתי به ادائی که مستمعان از او نفرت گرفتندی و صاحب مسجد، امیری بود عادل، نیکوسیرت، نمی خواستش که دل آزرده شود. گفت: ای جوانمرد، این مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار می دهم، تو را ده دینار بدهم تا جایی دیگر روی. بر این سخن اتفاق افتاد و برفت. بعد از مدتی به گذری پیش امیر باز آمد و گفت: ای امیر بر من حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه روان کردی که این جا که رفته ام بیست دینارم می دهند که جایی دیگر روم و قبول نمی کنم. امیر بخندید و گفت: زینهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند.

چنان که بانگ درشت تومی خراشد دل

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل

باب چهارم: در فواید خاموشی





شرح واژگان و دشواری ها

سنجار: نام شهری در عراق

ادائی: بیان کردنی

بر این سخن اتفاق افتاد: بر این حرف موافقت شد.

بقعه: خانه-سرا

خارا: سنگ سخت

تطوع: به قصد نزدیکی به خدا

مستمعان: شنوندگان

گذر: گذرگاه

زینهار: مراقب باش-آگاه باش

بانگ درشت: صدای گوش خراش

بانگ نماز: اذان

نیکو سیرت: خوش رفتار

حیف: ستم

نستانی: نگیری



درک مطلب

۱- چرا امیر مؤذن را به شهر دیگری فرستاد؟

۲- امیر در پایان چه پیشنهادی به مؤذن داد؟





مجمع آموزشی هوشمند خدیجه کبری (س)

www.kksec.org

<https://instagram.com/khadijekobra1368>